مذهب سختگیر است و فروغ عادی رفتار می‌کند، نتیجه بگیرد که برای هم ساخته نشده‌اند. خانواده فروغ از خانواده مهدی پولدارترند و جور خاصی زندگی می‌کنند. مهدی تا چند سال پس از ازدواج درآمد کافی نداشته حتی تا امروز مجبور شده در خانه همسرش زندگی کند. همین‌ها می‌تواند مرد را ضعیف و ناراحت کند و هر حرکتی را تحقیری برای خودش بداند و مقابله به‌مثل کند و زن و بچه خودش را تحقیر کند. برای اینکه بدانیم او چرا به مردی تبدیل شده که در خانه اهل سرزنش، و بیرون از خانه آدمی ملایم و محجوب است، باید به گذشته او برگردیم. دکتر مهدی می‌گوید: "پدرم مردی پهلوان و شجاع بود. دلش می‌خواست من هم مثل خودش بشوم و در مدرسه همه از من حساب ببرند ولی من بچه‌ای آرام و درسخوان بودم. او وقت و بی‌وقت مرا سرزنش میکرد. به من آموزش میداد که چطور جلو دیگران سینه سپر کنم و سری نترس داشته باشم. خب من این‌طوری نبودم. او هم مسخره‌ام می‌کرد." و نتیجه می‌گیریم که سرزنش کردن برای او به واکنشی شرطی تبدیل شده و او طبق قانون تربیت والد منتقد رفتار می‌کند. یعنی چون پدرش اهل سرزنش و تحقیر بوده، مهدی هم سرزنش و تحقیر می‌کند. اگر بهتر به او نگاه کنیم، می‌بینیم وقتی که مهدی زن و بچه‌اش را تحقیر می‌کند، درحقیقت پدرش به جلد او فرو رفته و کسی که تحقیر می‌کند، پدر اوست و کسی که تحقیر می‌شود خود اوست. او در خانه مردی دلیر است اما در محل کار مردی خجالتی است که شاید هم بلد نباشد بگوید نه. ریشه این مشکل به کودکی او برمی‌گردد.

مهدی در خانه به زاهدی عبوس تبدیل شد و چنان در مذهب سختگیری کرد که نزدیک بود همه را از دین بیزار کند. پیامبر در نماز جماعت به ضعیف‌ترین نمازگزار نگاه می‌کرد و نماز را به اندازه طاقت او طول میداد. عبادت قراردادی است بین بنده و خدا. پس به کسی ربط ندارد. اگر هم بخواهیم امر به معروف کنیم، زبان ما نرم است و طرف را نمی‌رمانیم. اگر قرار باشد خداوند به‌خاطر نماز خواندن یا نخواندن فرناز مجازاتی تعیین کند، گریبان مهدی را می‌گیرد و می‌پرسد "بنده ما را چرا کردی جدا؟" در جور دیگر مذهب را چنان دلپذیر جلوه می‌دهیم که بچه‌ها مشتاق شوند. دکتر مهدی بچه‌ها را بازخواست می‌کند که برای ایمانت به خدا دلیل بیاور. اگر مولوی آنجا بود، از لای کتاب مثنوی هفتاد من خودش سرش را بیرون می‌آورد و می‌گفت: "آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب". خداوند چنان آشکار است که برای دیدنش لازم نیست با تلسکوپ به کوه طور نگاه کنیم. سهراب هم گفت بگو "خدا همین نزدیکی‌هاست. لای آن شب‌بوها پای آن کاج بلند."

در این قصه به‌نظر می‌رسد فرناز و فروغ

دکتر مهدی به دبستان پسرش رفت و او را تحویل گرفت و به مطب برد بعد به همسرش خبر داد که یا شکایت مهریه را پس بگیر یا دیگر نمی‌گذارم پسرت را ببینی

تقریباً جور دیگر می‌بینند و برای خودشان مسیری انتخاب کرده‌اند. هنر موهبتی است که به ما آرامش و فرهیختگی می‌دهد. تصمیم فروغ می‌تواند او را خوشحال کند و به شکوه و شخصیتش بیفزاید. درباره پسر ده ساله مهدی و فروغ در بخش بعدی کلماتی خواهید خواند.

مهرم حلال

: زندگی این خانواده بر همین روال بود و تغییری نداشت تا اینکه اتفاقی افتاد: مدتی بود که دکتر یا شبها دیر به خانه می‌آمد یا نمی‌آمد و در مطب می‌خوابید. روزی از روزها فروغ چشمش به گوشی مهدی افتاد و متوجه شد مهدی با خانمی وارد وادی مغازله شده. فروغ گفت: "این موضوع مخالف فرهنگ و تربیت خانوادگی منه. برو به فکر طلاق باش." مهدی گفت طلاق نمی‌دهم. فروغ گفت: "مجبورت می‌کنم." و مهریه سه هزار سکه‌ایش را اجرا گذاشت. قانون هم طبق معمول اموال دکتر را توقیف کرد که یک چهارم قیمت مهریه هم نبود. قانون به دکتر فشار آورد. مهدی کسانی را واسطه کرد تا فروغ را آرام کنند ولی فروغ از حرفش برنگشت. فکری به سر مهدی زد: به مدرسه پسرش رفت و او را با خود به مطب برد. بعد به فروغ خبر داد که اگر کوتاه نیایی، انوشه را از تو می‌گیرم. فروغ شد مرغ پر کنده و به مهدی گفت پسرم را بده مهرم حلالت! مهدی دو هفته اجازه نداد انوشه و مادرش همدیگر را ببینند. می‌خواست نشان دهد که حرفش فقط تهدید نیست.

پس از دو هفته انوشه را به فروغ رساند و آن دو مثل یوسف و یعقوب از شادی بسیار از خاک بر افلاک رفتند اما این ماجرا اثر بدی روی انوشه گذاشت. او حالا از پدرش نفرت دارد و از او به‌شدت می‌ترسد طوری که حاضر نیست با پدرش یک لحظه تنها باشد. شبها کابوس می‌بیند موجودی که از دود ساخته شده، از درز پنجره وارد اتاق خواب او می‌شود و مثل کمند دور او می‌پیچد و با خودش به کوهی می‌برد که از دود تشکیل شده. انوشه و خواهرش به فروغ اصرار می‌کنند که از خط طلاق پایین نیاید. آنها معتقدند ادامه زندگی با پدرشان زیانهایی دارد که از زیانهای طلاق بیشتر است.

دکتر مهدی در ظاهر دوست ندارد مشکلش حل شود و خواهان طلاق است اما به‌نظر می‌رسد به طلاق گرایش ندارد چون به دخترش گفته: "بیست سال اشتباه زندگی کردم. حالا می‌خوام اشتباهات گذشته رو جبران کنم." او پس از مدتی که از خانه دور بود، برگشته و رفتارش را تا حدودی تغییر داده. با فرناز مهربان است و توی ذوقش نمی‌زند. با فروغ سرد است ولی از کلمات سرزنش‌بار هم خبری نیست. فروغ از تصمیمش برنگشته و برای آینده‌اش برنامه‌هایی دارد. می‌خواهد افسردگی خود را درمان کند. مهدی هم قرار است آموزشهایی ببیند، سوء رفتارش را اصلاح کند و زخمهایی را که به شخصیت همسر و فرزندانش زده، جبران کند. و جبران هر اشتباهی، تکرار نکردن آن است.

جور دیگر:

مردمان جور دیگر خیانت نمی‌کنند اگر هم طوری شد و خواستند با کسی رفت‌وآمد کنند، این را با همسرشان مطرح می‌کنند و دلیلش را هم می‌گویند تا اگر چاره‌ای باشد، از آن استفاده کنند. اگر کسی خیانت کرد و دستش رو شد، طرفش قبل از قضاوت و مجازات، شرایط را می‌سنجد. فروغ مثل بیشتر خانمها خیانت را تاب نمی‌آورد و وارد فاز طلاق شد. بچه‌هایش هم با طلاق موافق بودند. مهدی گفت طلاق نمی‌دهم. فروغ هم از اهرم مهریه استفاده کرد. ناجورترین کار این بود که مهدی از بچه استفاده کرد تا به مادر بچه فشار بیاورد و او را از گرفتن مهریه و طلاق منصرف کند. انتظار می‌رود کسی که تحصیلات عالی دانشگاهی کرده و کتاب می‌خواند، مؤمن هم هست، رفتارش جور دیگر باشد اما او جور دیگر نبود و بچه را وارد کشمکش کرد. کار او با آدم‌ربایی فرقی ندارد. اثر بدی هم روی انوشه گذاشت. ما مهدی را محکوم نمی‌کنیم چون رفتارش با زن و بچه‌هایش و حتی رفتارش با دیگران معلول رفتاری است که در کودکی با او شده. یعنی او مجبور است که سرزنش و تحقیر کند، با غریبه‌ها کوتاه بیاید، بچه خودش را بدزند و چیزهایی از این قبیل. اگر پسرش از او وحشت و نفرت دارد، مجبور است چون این واکنش، نتیجه رفتار مهدی است. فرناز و فروغ هم مجبورند با طلاق موافق باشند چون می‌بینند بدون مهدی آرامش دارند و کسی نیست که آنها را سرزنش و تحقیر کند. می‌بینید که این چهار نفر به دلیل عواملی بیرونی مجبور شده‌اند در وضعیت فعلی باشند و اطمینان داریم که اگر اولین خشت این زندگی را درست گذاشته بودند، امروز شرایط دیگری داشتند. آیا اولین خشت، خواستگاری مهدی از فروغ است؟ آیا اولین خشت، رفتار پدر مهدی با او بوده؟ اگر دورتر برویم، آیا جد مهدی اولین خشت است که رفتارش با پسر خودش ناجور بوده؟ یا آیا شرایط جغرافیایی و اقتصادی و تربیتی آنها نسل اندر نسل اولین خشت بوده؟ و اگر این‌طور است که رفتارهای ما به دلیلی جبری بروز می‌کند، تکلیف چیست؟ شاید یکی از تکلیفها این باشد که فرهنگ و تربیت جامعه را بالا ببریم. اما چطور؟

از دوستان خیلی خوبی که برای جور دیگر نظر می‌دهند و افراد قصه را راهنمایی می‌کنند، بسی متشکرم.

جسارت در بطن خود نوعی قدرت جاودانه‌ای را نهفته دارد ● گوته